

به نام خدا



شاهزاده و گدا

مارک تواین
Mark Twain

بازنویسندگان: کتلین آلمستید
ترجمه‌ی پرستو عوض‌زاده



CLASSIC
STARTS

رمان‌ها
کلاسیک

The Prince and the Pauper

تولد شاهزاده و گدا

۱. تولد شاهزاده و گدا ۷
۲. برخورد شاهزاده و گدا ۱۵
۳. ادوارد، راهش را به سمت اُفال کُرت پیدا می‌کند ۲۹
۴. ماجراهای تام بعد از رفتن ادوارد ۳۳
۵. تام قوانین قصر را یاد می‌گیرد ۴۱
۶. موضوع مُهر سلطنتی ۴۷
۷. اولین شبی که ادوارد خارج از قصر بود ۵۱
۸. زنده‌باد پادشاه انگلستان! ۵۹
۹. آشنایی بیشتر ادوارد و مایلز ۶۷
۱۰. ادوارد بار دیگر گیر می‌افتد ۸۵
۱۱. ادوارد و روش زندگی دزدها ۹۵
۱۲. وقت کمک در کارها ۹۹
۱۳. دوباره در میان دزدها ۱۰۵
۱۴. هندن هال ۱۱۵
۱۵. مایلز شیاد ۱۱۹
۱۶. زندان ۱۲۳
۱۷. روز تاج‌گذاری ۱۲۹
۱۸. و بالاخره، پایان خوش! ۱۳۹

تولد شاهزاده و گدا

سال‌ها پیش، در شهر لندن، پسری به دنیا آمد. اسمش تام کانتی^۱ بود. خانواده‌اش بسیار فقیر بودند و توان بزرگ کردنش را نداشتند. در همان روز، در بخش دیگری از لندن، پسری در خانواده‌ای ثروتمند به دنیا آمد که خانواده‌اش او را خیلی دوست داشتند. نامش ادوارد تیودور^۲ بود و پدرش، پادشاه انگلستان.

در واقع، تمام انگلستان این پسر کوچولو را می‌خواستند. وقتی متولد شد، مردم در خیابان‌ها شادی کردند. یکدیگر را در آغوش گرفتند و اشک شوق ریختند. همه‌جا موسیقی و پای‌کوبی، جشن و رژه برپا بود. همه به خصوص پادشاه هنری - آرزوی تولد یک پسر را داشتند. اگرچه پادشاه دو دختر بزرگ داشت، اما اکنون ادوارد وارث تاج و تخت بود؛ و یک روز، پادشاه می‌شد.

ادوارد- شاهزاده‌ی ویلز^۱ به آن همه هیاهو و تشریفات، هیچ توجهی نداشت؛ در پارچه‌های ابریشم پیچیده شده، در تخت‌خواب گرمش خوابیده بود. به هیچ کس و هیچ چیز توجه نداشت. پادشاه و ملکه، لردها و لیدی‌های دربار و دولتمردان صاحب مقام، همه مواظبش بودند.

تام کانتی کوچولو، خواب راحت ادوارد را نداشت. در پارچه‌های کهنه و پاره‌پاره پیچیده شده و خوابیده بود. برای گرم نگه‌داشتنش، هیزمی در بخاری نبود. مادرش نگران این بود که چطور پول غذای نوزادش را جور کند. تام را خیلی دوست داشت اما می‌ترسید که به طفلک کوچولویش سخت بگذرد. پول تهیه‌ی غذا برای بچه‌های دیگرش را به‌سختی به دست می‌آورد. خانم کانتی، پیشانی پسرش را بوسید و برایش زندگی بی‌ظنیر و خوشایندی را آرزو کرد.

چند سال گذشت. ثروت و جواهرات، دورتادور ادوارد را گرفته بود، اما تام هیچ چیز نداشت. باین‌وجود، هر دوی آنها پسرهای قوی و باهوشی شدند.

تام کانتی و خانواده‌اش، در نزدیکی پل لندن، در خیابانی به نام آفال کُرت^۱ زندگی می‌کردند. ساختمانشان قدیمی و در حال فروریختن بود. تام با پدر و مادر، مادر بزرگ و خواهرهای دوقلوی بزرگ‌ترش نان^۲ و بت^۳ در طبقه‌ی سوم ساکن بودند.

همه‌ی آنها در یک اتاق زندگی می‌کردند. پدر و مادر تام، تخت‌خوابی داشتند که گوشه‌ای از اتاق چپانده شده بود. مادر بزرگش گوشه‌ی دیگر می‌خوابید. تام و خواهرهایش آزادی و اختیار بیشتری داشتند. می‌توانستند هر جایی از کف اتاق را که دوست داشتند، برای خوابیدن انتخاب کنند. نان و بت، پانزده‌ساله بودند. دخترها- درست مثل مادرشان- خوش‌قلب و مهربان بودند. از طرف دیگر، آقای کانتی و مادر بزرگ بچه‌ها، خیلی مهربان نبودند. آقای کانتی، دزد بود و مادرش از راه گدایی توی خیابان، پول درمی‌آورد.

آقای کانتی، تلاش کرده بود تا بچه‌هایش را دزد بار بیاورد، اما نان، بت و تام دزدی نکردند. بنابراین، بچه‌ها